

باد

نمونه‌های شما را

برنده بود

بود. خدا بیامزد او را. وقتی قرآن را با آن صوت خوش می‌خواند، صدایش در کلاس می‌پیچید و دانش‌آموزان با دقت گوش می‌کردند.

سال‌ها گذشت و از میان شاگردان او آقای محمد سیف با صوتی بسیار خوش خاطرات استاد را زنده کرد. آقای سیف در ماه مبارک رمضان «قرآن دوره» می‌گذاشت. هر شب در خانه یکی بود تا قرآن دوره شود. شب آخر، برای کسی که قرآن در خانه او ختم می‌شد، شب مبارکی بود و ضیافتی هم برای دوستان ترتیب می‌داد. خانه‌های آن زمان بیشتر باغ مانند بودند. زیر درختان بلند که غالباً جوی آبی هم مزمه می‌کرد، قالی فرش می‌کردند و قرآن دوره در فضایی زیبا انجام می‌شد. یاد باد آن روزگاران، یاد باد.

معلم ما از دانش‌آموزان هم امتحان کتبی می‌گرفت هم امتحان شفاهی. در یکی از امتحان‌ها عده‌ای از دانش‌آموزان غیبت داشتند. گفت این چند نفر بیایند سر مزرعه امتحان بدهند. او کشاورز خوبی بود. در قدیم آب فراوان بود. مزرعه آقای نحوی حدود چهار هزار مترمربع بود و دور تا دور آن را درختان سفیددار اقاقیا، توت و زبان گنجشک احاطه کرده بودند. مزرعه نزدیک تپه‌ای بود و بعد از ظهرها کوهی مفید بر آن سایه می‌انداخت. روی تپه گل‌های رنگارنگی می‌رویدند و زمانی که در سایه آن کوه می‌نشستی،

لطفاً ۶۴ سال عقربه زمان را به عقب برگردانید. آن زمان کلاس اول دبیرستان بودم. معلمان ما همه خوب بودند و وقار و متانت و رفتار و گفتار و کردار آن‌ها زبانه بود. مردم هم خیلی به آن‌ها احترام می‌گذاشتند. معلم الگو بود و همه او را باور داشتند، زیرا رفتار او احترام‌آمیز بود. همیشه مواظب بود که نکند کاری انجام دهد و در گوشه کنار دانش‌آموزی او را ببیند. موقعی که در دبستان بودیم، بچه‌ها می‌پرسیدند: آیا معلم‌ها هم می‌دوند؟ آن‌ها چه می‌خورند؟ و حقیقتاً معلم آن زمان قداست خاصی داشت. همه هم و غم آن‌ها این بود که درس زندگی به بچه‌ها بدهند. سعی می‌کردند نقطه ضعفی از خود نشان ندهند که خدای ناکرده دانش‌آموزان سوء استفاده کنند. خوب به یاد دارم که در همه حال برای ما سرمشق زندگی بودند.

بین معلمان ما، معلم قرآن و شرعیات و تعلیمات دینی خیلی به کار خود اهمیت می‌داد. معلمی روستازاده مهربان، غمخوار دانش‌آموزان، منظم، با صلابت و با همان خلق و خوی روستایی بود. او در مکتب روستا قرآن، کلام خدا را خوب آموخته بود. با صوتی خوش برای ما قرآن را می‌خواند، به نحوی که بچه‌ها تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. معلم قرآن و تعلیمات دینی ما آقای نحوی

چشم‌انداز زیبایی از مزرعه، گل‌ها و درختان سر به فلک کشیده پیش رویت نقش می‌بست و نسیم ملایمی که عصر گل‌ها را در آن فضا می‌پراکند، آرامش خاصی به انسان می‌بخشید.

پنج نفر از بچه‌های کلاس که امتحان نداده بودند، طبق دستور آقای نحوی با هم قرار گذاشتند صبح روز بعد برای امتحان به مزرعه بروند. من چون طبیعت را دوست داشتیم، همراه آن‌ها رفتم. مزرعه آقای نحوی نزدیک روستایی قرار داشت. او مشغول درو کردن یونجه و شبدر بود. گل شبدر بوی خوشی دارد و حشرات زیادی روی شبدرها پرواز می‌کردند. آن‌ها در گرده‌افشانی و بارور شدن گل‌ها نقش مهمی ایفا می‌کنند. در این مزرعه زیبا، معلمی خداجو و باایمان، کشاورزی نمونه مشغول کار بود. در این مزرعه، یونجه، شبدر، ذرت، کدو بادنجان، سیب‌زمینی، پیاز، گوجه‌فرنگی، تره، ریحان، مرزه، تربچه و پیازچه کاشته شده بود. بچه‌ها با صدای بلند خدا قوت گفتند و سلام کردند. آقای نحوی گفت: «بخشوده، تو چرا آمده‌ای؟»

گفتم: «آقا بچه‌ها را راهنمایی کردم.»

گفت: «کار خوبی کردی.»

بچه‌ها مقداری از یونجه‌ها را که درو شده بودند، از روی زمین جمع‌آوری کردند. آقای نحوی خوشش آمد و گفت: «بچه‌ها کاغذ و قلم بدهید تا امتحان بگیرم.» بچه‌ها گفتند آقا کاغذ و قلم نداریم. معلم کمی فکر کرد و گفت: «احمدی، حالا که کاغذ و قلم ندارید، برو خاک‌های نرم روی پل را (پل در اصطلاح محلی همان برجستگی بین دو کرت است) صاف کن.»

احمدی خاک‌ها را با کف دست صاف کرد. نحوی گفت: «خب بچه‌ها، به فاصله پنج‌متری از خاک‌های نرم بایستید.»

بچه‌ها چنین کردند. اول صف احمدی بود. اولین سؤال آقای نحوی این بود: «احمدی، توحید را توضیح بده» و چند سؤال دیگر هم مطرح کرد. آقای نحوی با علف درو که نوک تیزی داشت، نمره احمدی را روی خاک‌ها داد. و زیر نمره اسم او را نوشت. نفر دوم کلالی بود. گفت: «کلالی، معاد را توضیح بده» و چند سؤال دیگر هم پرسید.

نحوی از هر پنج نفر امتحان گرفت و نمره و اسمی را روی خاک‌های نرم و صاف‌شده نوشت و گفت: «هیچ کدام حق ندارید به نمره‌ها نزدیک شوید.»

همه گفتند چشم چشم آقا. علف‌های درو شده را روی الاغ گذاشتیم. آقای نحوی گفت: «بچه‌ها صبر کنید»

و بزرگواری کرد، مقداری تره، جعفری، ریحان، پیازچه و تربچه به هر کدام از ما داد. عطر سبزی‌ها در فضا پیچیده بود.

با آقای نحوی به راه افتاده‌ایم و نزدیک منزلشان از ایشان خداحافظی کردیم و به راهمان ادامه دادیم. بچه‌ها گفتند: برگردیم و نمره‌ها را نگاه کنیم. عده‌ای موافق و عده‌ای مخالف بودند. گفتم: «بچه‌ها اگر آقای نحوی بفهمد چنین کاری کرده‌ایم، همه را صفر می‌دهد.»

هنگام خداحافظی از دوستان، یکی از بچه‌ها گفت: «دل‌م می‌خواهد شبانه چراغ قوه بردارم و بروم سراغ ... نه نه ولش کن!» و نمی‌دانم آن دوست شبانه به سراغ نمره‌ها رفت یا نه، ولی هرگز حرفی در این مورد نزد.

فردا در کلاس، بچه‌ها از آقای نحوی سراغ نمره‌ها را گرفتند. او گفت: «فردا می‌روم مزرعه نمره‌ها را یادداشت می‌کنم.» و بچه‌ها منتظر ماندند.

روز بعد که آقای نحوی به کلاس آمد، بچه‌ها ادای احترام کردند و نمره‌ها را خواستار شدند، آقای نحوی پوزخندی زد و سر خود را تکان داد و گفت: «بچه‌ها دیروز باد نمره‌های شما را برد!»

بچه‌ها خیال کردند آقای نحوی شوخی می‌کند گفت: «نه به خدا! دیشب باد و توفان بود و خاک‌های نرم جابه‌جا شده‌اند. گودی‌های نمره‌ها پر شده بود و اسم‌ها هم مشخص نبود. از احمدی، ی آن، از باقری با، و از یزدانی فقط نی آن مانده بود. از نمره‌ها فقط یک نمره، مثل گنجشکی که دهان خود را باز کند، معلوم بود که نمره شانزده بود، اما معلوم نبود که متعلق به کدام یک از شماست.»

یک مرتبه یزدانی با دست‌پاچگی گفت: «آقا نمره ۱۶» و بعد سکوت کرد. آن سال گذشت و سال بعد او اعتراف کرد: «آن شب که از شماها خداحافظی کردم، به خانه نرفتم و جریان را با برادر بزرگم در میان گذاشتم. او گفت بیا برویم نمره‌ها را ببینیم. ما با چراغ قوه رفتیم و نمره‌ها را دیدیم. نمره من ۱۶ بود.»

روز بعد معلم ما از پنج نفر غایب در کلاس امتحان گرفت و خودش گفت: «اما نمره‌های سر مزرعه چیز دیگری بود!»

او عقیده داشت که معلم در جامعه باید سرمشق باشد. رفتار، گفتار و کردارش باید الگو باشد. نحوه کارش روی شاگردانش اثر بگذارد. تا آنجا که به‌خاطر دارم، همه شاگردان او آدم‌های موفق هستند.